بِسمِ اَللّهِ اَلرَّحمـٰنِ اَلرَّحیم

مقدّمه:

«اَلحَمدُ لِلّٰهِ وَ سَلامٌ عَلیٰ عِبادِهِ اَلَّذینَ اَصْطَفیٰ.»

مطالبی که از نظرتان می‌گذرد شامل دو مقاله است: «**فهم قرآن**» و «**در پاسخ دوستان**» که پاسخ کوتاهی است به اظهارات دوستان مخالفمان که در مکتوب «**چگونه قرآنی باشیم؟**»(همراه با بسی بی‌مهری!) آمده و نیز در پاسخ سایر کسانی که پیامبر خدا(ص) را «**عالم به غیب**» و «**آگاه از ضمائر مردم**» می‌دانند و به آن بزرگواران صفت «**حضور در همه جا**» می‌دهند که از صفات خاصّ خداوند نامحدود است، نه مخلوق محدود؛ و همچنین «**تضرّع و التجاء**» به درگاه ایشان و «**اظهار ذلّت**» در برابر آنان را نه تنها جائز، بلکه لازم دانسته و ملاک و معیار حقّ و باطل را نه قرآن، بلکه شعر شاعران و روایت راویان می‌دانند.

«إِنْ أُرِيدُ إِلَّا ٱلإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ»
«وَ مَا تَوْفِيقِي إِلاَّ بِاللَّهِ»
«عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ»

تهران ۱۳۸۱/۱۱/۵ «رهنما»

فهم قرآن

در قرآن کریم روی سخن با «مردم» و «مؤمنین» است و پیوسته آنان را با عبارات «یا أَیُّهَا ٱلنّاس» و «یا أَیُّهَا ٱلَّذینَ آمَنوا» مورد خطاب قرار می‌دهد و فرموده است: «...قَد بَیَّنّا لَکُمُ ٱلآیاتِ...»(بقرة:١١٨) و نیز در چندین آیه آمده است: «کَذٰلِکَ یُبَیِّنُ ٱللّٰهُ لَکُمْ آیاتِهِ...»(بقرة:٢۴٢) یا «...کَذٰلِکَ یُبَیِّنُ ٱللّٰهُ لَکُمُ ٱلآیاتِ...»(بقرة:٢۶۶)

در موارد متعدّدی خداوند، قرآن‌کریم را به صفت «مُبین» یعنی روشن و آشکار توصیف نموده است: «...قَدْ جاءَکُم مِنَ ٱللّٰهِ نُورٌ وَ کِتابٌ مُبینٌ.»(مائدة:١۵) «...تِلْکَ آیاتُ ٱلْکِتابِ ٱلْمُبینِ.»(یوسُف:١) «...تِلْکَ آیاتُ ٱلْکِتابِ وَ قُرْآنٍ مُبینٍ.»(حِجر:١) «...تِلْکَ آیاتُ ٱلْقُرْآنِ وَ کِتابٍ مُبینٍ.»(نَمل:١) «...إِنْ هُوَ إِلاّ ذِکرٌ وَ قُرْآنٌ مُبینٌ.»(یٰس:۶٩) «...وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکُم نُوراً مُبیناً.»(نساء:١٧۴)

و همچنین فرموده است: این کتاب به زبان عربی روشن و آشکار است. «...وَ هٰذا لِسانٌ عَرَبِیٌّ مُبینٌ.»(نحل:١٠٣) «بِلِسانٍ عَرَبِیٍّ مُبینٍ.»(شُعَراء:١٩۵)

با این همه تأکید و تکرار خداوند که: «ما آیات را بر شما روشن ساختیم؛ خداوند اینچنین آیاتش را بر شما روشن می‌کند؛ این...کتاب روشن و آشکار است؛ نور و کتاب مبین است؛ به زبان عربی واضح و روشن است.» جای تأسّف است که کسانی پیدا می‌شوند که این کتاب درخشان و نور مبین را، همچون اوراد جادوگران و ساحران، مرموز و پیچیده و غیر قابل فهم معرّفی می‌نمایند و برای اثبات نظر خود، به آیهٔ ذیل استناد می‌کنند: «...وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ ٱلذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ...»(نحل:۴۴) (...و بر تو ذکر را نازل کردیم تا بر مردم آنچه راکه بر ایشان نازل شده بیان نمایی...) می‌گویند: منظور از «بیان نمایی» یعنی «تفسیر کُنی». بنابراین قرآن به تنهایی غیر قابل فهم است.

این سخن دو گونه پاسخ دارد:

الف ـ پاسخ نقضی:

۱ ـ این نظر با آیات متعدّدی که به برخی از آنها در بالا اشاره شد، که: «مخاطب قرآن مردم و مؤمنین‌اند، قرآن کتاب هدایت است، نور مبین است، ما آن را آشکار کردیم، به زبان عربی روشن است و...» متناقض است.

۲ ـ چطور بدون آوردن تفسیری از **پیامبر(ص)**، معنی آیه را فهمیدید و به آن استناد می‌کنید؟! این نیز تناقض است.

۳ ـ اگر لازم بود، درک و فهم معنی هر آیه‌ای منوط به تفسیری از **پیامبر(ص)** باشد، پس چرا **پیامبر خدا(ص)** چنین تفسیری را در اختیار مردم نگذاشتند که تمام آیات قرآن در آن تفسیر شده باشد؟

۴ ـ روایاتی که در مورد آیات وجود دارد متناقض است، صحّت و سقم آنها را چگونه باید تشخیص داد؟

۵ ـ روایاتی که می‌گوید: سخنان ما را به قرآن عرضه کنید تا درست و نادرست آن مشخص شود، آنقدر زیاد است که برخی بزرگان همچون **شیخ مرتضی انصاری**، در مورد آنها ادّعای تواتر نموده‌اند، اگر قرار باشد قرآن مستقلاً فهمیده نشود، چگونه می‌توان روایات را به آن عرضه کرد؟ آیا این «دور» نمی‌باشد؟! (از طرفی برای تشخیص درستی روایات باید آن را به قرآن عرضه داشت و از طرف دیگر برای تفسیر آیات باید از روایات استفاده کرد!!)

۶ ـ افرادی که این نظر را دارند، نمی‌توانند به قرآن استناد کنند و برای فهم هر آیه‌ای باید به روایتی متشبّث شوند؛ یعنی باید برای فهم کتابی که قطعی و تردیدناپذیر است، به روایاتی که ظنّی و قابل تردید است، روی آورند؛ و این همان نظریّه «اخباری گری» بوده که مردود و مطرود است.

۷ ـ با قبول این نظریّه، دیگر ملاک و معیار و میزانی برای تشخیص حقّ و باطل وجود نداشته و پیروان هر مکتب و مسلک و مذهبی،به استناد روایات مورد قبول خود،قرآن را تفسیر نموده و در حقیقت آراء و عقائدخود را به‌قرآن تحمیل می‌نمایند.

ب ـ پاسخ حَلّی:

برای روشن شدن معنی کلمهٔ «لِتُبَیِّنَ» در آیهٔ شریفهٔ فوق(نحل:۴۴) به آیهٔ ۱۸۷ آل عِمران توجّه می‌کنیم: **«وَ إِذْ أَخَذَ اللّٰهُ میثاقَ الَّذینَ أُوتُوا الْکِتابَ لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنّاسِ وَ لاتَکْتُمونَهُ.»**(خداوند از اهل کتاب پیمان گرفت که آن را [یعنی مطالب کتاب آسمانی را] بر مردم بیان کنند و کتمان ننمایند.)

همانطور که ملاحظه می‌شود: واژهٔ «تبیین» در برابر «کتمان» آمده و کاملاً واضح است که منظور از آن، همان آشکار کردن و اظهار نمودن آن می‌باشد و نه تفسیر و توضیح.

و نیز در آیهٔ ۱۵۹ بقرة می‌فرماید: **«إِنَّ الَّذینَ یَکْتُمونَ ما أَنْزَلْنا مِنَ الْبَیِّناتِ وَ الْهُدَیٰ، مِنْ بَعدِ ما بَیَّنّاهُ لِلنّاسِ فِي الْکِتابِ، أُولٰئِکَ یَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ وَ یَلْعَنُهُمُ اللاّعِنونَ.»**(همانا کسانی که آیات روشن و هدایتگر ما را، بعد از آنکه برای مردم در کتاب آسمانی بیان کردیم، کتمان می‌کنند، آنان مورد نفرین خداوند و نفرین کنندگانند.)

به عبارات آیهٔ شریفهٔ فوق بیشتر دقّت کنیم:

ما أَنْزَلْنا مِنَ الْبَیِّناتِ: آنچه ما نازل کردیم بَیِّن و روشن است.

وَ الْهُدَیٰ: آنچه ما نازل کردیم هدایتگر است.

بَیَّنّاهُ: ما آن را بیان کردیم و آشکار نمودیم.

لِلنّاسِ: برای مردم بیان کردیم.(نه برای قشر خاصّی که فهم آن منحصر به آنان باشد.)

فِي الْکِتابِ: در کتاب بیان کردیم. (نه در جای دیگر که از اسرار و رموز بوده و جنبهٔ خصوصی داشته باشد.)

یَکْتُمونَ: کسانی آن را کتمان می‌کنند (و به مردم بی‌سواد و بی‌اطّلاع اظهار نمی‌کنند و یا با تأویلات و توجیهات، کلام را از موضع اصلی خود خارج می‌کنند و حتّیٰ باسوادان را نیز منحرف می‌نمایند!)

أُولٰئِکَ یَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ وَ یَلْعَنُهُمُ اللاّعِنونَ: آنان مورد نفرین خداوند و نفرین کنندگانند.

و در آیهٔ بعد می‌فرماید: «**إِلاَّ ٱلَّذِينَ تابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنوا، فَأُولـٰئِكَ أَتوبُ عَلَيْهِمْ وَ أَنَا ٱلتَّوَابُ ٱلرَّحِيمُ.**»(بقرة: ۱۶۰)(مگر آن کسانی که توبه کردند و اصلاح نمودند [و ضررها را جبران کردند] و [آن حقایق وآیات روشن را بر مردم] بیان نمودند؛ پس توبهٔ ایشان را می‌پذیرم و من توبه‌پذیر و مهربانم.)

نتیجه اینکه «تبیین» در برابر «کتمان» است و عبارت «لِتُبَيِّنَ لِلنّاسِ» در آیهٔ شریفهٔ ۴۴ نحل هرگز نمی‌رساند که قرآن‌کریم بدون تفسیر پیامبر(ص) و بدون روایت، غیر قابل فهم است؛ بلکه به عکس، همان طور که ذکر شد، روشن بودن و واضح بودن و آشکار بودنِ آن را می‌رساند.

به علاوه خود قرآن‌کریم می‌فرماید: «هـٰذا بَيانٌ لِلنّاسِ.»(آل عِمران:۱۳۸) (قرآن بیانی برای عموم مردم است.) بنابراین چه نیازی به بیان داشته باشد؟! لذا منظور از بیان قرآن بر مردم، همان خواندن و اظهار آن است.

* * *

گر چه قرآن کریم برای هدایت بشر آمده و «هُدیً لِلنّاس» است امّا هدایت الٰهی شامل کسانی می‌گردد که اهل پرهیز و انصاف باشند: «ذٰلِکَ ٱلْکِتابُ لا رَیبَ فِیهِ، هُدیً لِلمُتَّقِینَ.»(بقرة:۲)(بی‌تردید این کتاب هدایتگر پرهیزگاران است.) و همچنین هدایت الٰهی شامل کسانی می‌شود که در بارهٔ خدا و در راه حقّ مجاهدت و تلاش مخلصانه داشته باشند: «وَ ٱلَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا.»(عنکبوت:۶۹)(و آنانکه در بارهٔ ما مجاهدت کنند حتماً و محقّقاً به راه‌هایمان رهبریشان خواهیم کرد.)

کتاب آسمانی که منبع و سرچشمه و مأخذ اصلی دین الٰهی است اعتقادات و معارف و جهان‌بینی یک فرد مؤمن و جامعهٔ اسلامی را بیان داشته و بسیاری از احکام و ارزش‌ها و اخلاق اسلامی و الٰهی به نحو کامل و اَتمّ در آن آمده است. به طوری که وقتی از خُلق رسول خدا(ص) از یکی از همسرانش می‌پرسند پاسخ می‌دهد: «کانَ خُلقُهُ ٱلقُرآنَ.»

البتّه خدای متعال تفصیل برخی از احکام را به روش عملی پیامبر(ص) واگذار نموده و مثلاً کیفیّت و تعداد رکعات نماز و جزئیّات مراسم حجّ را به پیامبر(ص) تعلیم داده و آن حضرت نیز اجراء کرده و عملاً به مؤمنین آموخته و آنها نیز نسل اندر نسل آن را انجام می‌دهند.

قانون الٰهی برای همگان یکسان است؛ یعنی همه در پیشگاه قانون برابرند؛ همانطور که به مؤمنین فرمان می‌دهد: «إتَّبِعُوا ما أُنزِلَ إلَیکُم مِن رَبِّکُم.»(أعراف:۳)(از آنچه از سوی خداوندتان بر شما نازل شده پیروی کنید.) و به پیامبر نیز می‌فرماید: «وَ ٱتَّبِعْ ما یُوحَیٰ إلَیکَ مِن رَبِّکَ.»(أحزاب:۲)(از آنچه از سوی خداوندت بر تو وحی می‌شود پیروی کن.) اگر مردم را به تقوا و امانتداری و عفو و ایثار و حُسن خُلق و... توصیه می‌کند از رسول خدا(ص) بیش از دیگران انتظار دارد. رسول خدا(ص) نیز در تمام این صفات پیشتاز و مظهر تقوا و امانتداری بوده و به تصدیق خداوند متعال صاحب خُلق عظیم بوده است: «وَ إنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ.»(قلم:۴) و اگر مردم را به رعایت عدالت نسبت به دوست و دشمن فرمان

می‌دهد و می‌فرماید: «وَ لایَجرِمَنَّکُمْ شَنَئانُ قَوْمٍ عَلَیٰ أَلاّتَعدِلُوا...»(مائدة:٨) رسول خدا(ص) خود عادل‌ترین آنها است.

خلاصه اینکه هیچکس فوق قانون محسوب نشده و از نظر این کتاب الٰهی همه در برابر خداوند متعال مسؤولند: «فَلَنَسْئَلَنَّ ٱلَّذینَ أُرسِلَ إِلَیهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ ٱلْمُرسَلینَ.»(أعراف:۶)(قطعاً تمام کسانی که پیامبر بر ایشان فرستادیم و نیز خود پیامبران مورد بازخواست قرار خواهند گرفت.) و روز قیامت نَسَب برداشته می‌شود: «فَإِذا نُفِخَ فِي ٱلصُّورِ فَلا أَنسابَ بَینَهُمْ...»(مؤمنون:١٠١) و حتّیٰ پیامبرزادگان نیز امتیازی بر دیگران نخواهند داشت؛ و خداوند متعال در همان دوران مکّی به پیامبر(ص) می‌فرماید: «قُل ماکُنتُ بِدعاً مِنَ ٱلرُّسُلِ وَ ماأَدري مایُفعَلُ بي وَ لا بِکُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ ما یُوحَیٰ إِلَيَّ وَ ما أَنَا إِلاّ نَذیرٌ مُبینٌ.»(أحقاف:٩)(بگو من نو درآمدی از پیامبران نیستم و نمی‌دانم با من و شما چه خواهد شد و جز از آنچه بر من وحی می‌شود پیروی نمی‌کنم و جز هشداردهندهٔ آشکاری نیستم.) و صریحاً می‌فرماید: ای پیامبر(ص) وظیفه تو راهنمایی و ارشاد و ابلاغ است هدایت و راهبری و تغییر درون و ایجاد تحوّل در روحیّات مردم و توفیق ایمان در دست خداست و او هر کسی راکه لایق ببیند هدایتش خواهد کرد: «إِنَّکَ لاتَهدي مَنْ أَحبَبتَ وَ لٰکِنَّ ٱللّٰهَ یَهدي مَنْ یَشاءُ.»(قَصَص:۵۶) اي پیامبر! حساب آنها با تو نیست: «ما عَلَیکَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ.»(أنعام:۵۲) همانا تو فقط یادآوری کننده‌ای و سیطره‌ای بر آنها نداری... بازگشت آنها به سوی ما و حساب آنها با ماست: «فَذَکِّرْ؛ إِنَّما أَنتَ مُذَکِّرٌ؛ لَستَ عَلَیهِمْ بِمُصَیطِرٍ؛ ... إِنَّ إِلَینا إِیابَهُمْ؛ ثُمَّ إِنَّ عَلَینا حِسابَهُمْ.»(غاشیة:٢٢-٢٧)

گویی جفاهای دشمنان و تهمت های ناروای آنان نسبت به ساحت مقدّس قرآن‌کریم، درطول تاریخ اسلام، کم بود که کم‌لطفی‌های دوستان نیز به آن افزوده شد.

آری دوستان نیز به استناد برخی روایات بی‌اساس واعتماد به سامری‌های لامِساس، گاه آن را «تحریف شده» و زمانی «کاسته شده» و یا «غیر قابل فهم» و... معرّفی نموده‌اند، و بدین ترتیب آب در آسیاب دشمن ریخته و

ناخواسته با آنان هماهنگ شدند. امّا خواست خداوند و ارادهٔ تغییرناپذیر او بر این تعلّق داشته که علیرغم این همه تهمت‌ها و دشمنی‌ها و بی‌مهری‌ها، آن را از گزند حوادث محفوظ دارد، تا این معجزهٔ باقیه و حجّت بالغهٔ الٰهی و این امام مبین همچنان حفظ شده، زنده و جاوید بماند و خود پاسخگوی تمام مشکلات و شبهات بوده وتا ابد هادی و راهنمای انسان و هدایتگر شایستگان باشد.

آری «خداوند» را و «کتاب خدا» را و «دین خدا» را، پیوسته یارانی است همچون «**مؤمن آل فرعون و فرعونیان و کاتبان و فریسیان و کاهنان معبد سلیمان**» که تا پای جان و نثار خونشان، ایستادگی خواهند کرد.

بحمد اللّه اکنون اکثر قریب به اتّفاق مسلمانان ظاهراً اذعان دارند که قرآنِ نازل شده بر پیامبر(ص) همین است که در دسترس ماست. امّا متأسّفانه به جای تسلیم شدن در برابر آن، عقائد و آراء فلسفی، کلامی، فقهی و مذهبی و حتّیٰ سنّت‌ها و آداب و رسوم قومی و قبیله‌ای خود را آگاهانه و ناآگاهانه بر آن تحمیل می‌کنند و کتابی را که برای رفع اختلافات فکری و عقیدتی و... آمده مایهٔ اختلاف معرّفی می‌نمایند.

آری سوداگران و سودجویان با همهٔ کتاب‌های آسمانی چنین کرده‌اند زیرا که همهٔ کتاب‌های آسمانی برای رفع اختلاف آمده بودند نه برای ایجاد اختلاف: «**...وَ أَنزَلَ مَعَهُمُ ٱلْكِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ ٱلنّاسِ فيمَا ٱخْتَلَفُوا فيهِ...**»(بقرة:۲۱۳)(...و همراه آنان کتاب را به حقّ فرستاد تا داور اختلافات بین آنان باشد...) مگر نه اینکه فرموده است: «**...وَ ٱعْتَصِمُوا بِحَبْلِ ٱللّٰهِ جَميعاً وَ لاتَفَرَّقُوا.**»(آل‌عِمران:۱۰۳)(همگی به ریسمان الٰهی چنگ زنید و پراکنده نشوید) و فرموده: «**وَ أَطيعُوا ٱللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ لاتَنازَعُوا...**»(أنفال:۴۶) (از خدا و رسولش فرمان برید و تنازع نکنید...) «**لاتَفَرَّقُوا**» و «**لاتَنازَعُوا**» نهی الٰهی است و ارتکاب آن زیر پا گذاشتن فرمان خداست.

خدای متعال می‌فرماید: «**يا أَيُّهَا ٱلَّذينَ آمَنُوا أَطيعُوا ٱللّٰهَ وَ أَطيعُوا ٱلرَّسُولَ وَ أُولِي ٱلأَمرِ مِنكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ في شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللّٰهِ وَ ٱلرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ**

بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ...»(نساء:۵۹)(ای مؤمنین! از خدا و رسول و اولی‌الامرتان اطاعت کنید و چون در امری اختلا ف کردید اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید آن را به خدا و پیامبر برگردانید...)

بنابراین خدا و رسول(ص)(کتاب و سنّت) رافع اختلافند. سنّت پیامبر(ص) مؤیّد قرآن است نه ناقض آن و آن روایات واحدی که متّفقٌ علیه نیست و یا مخالف نصّ و ظاهر کتاب خداست و همچنین اخبار ضدّ و نقیض و اختلاف‌برانگیز نمی‌تواند گویای سنّت پیامبر(ص) و دین الٰهی باشد. امام وپیشوای مؤمنان علی(ع) چه خوب آیهٔ فوق(نساء:۵۹) را توضیح داده و چه خوب معیار و میزان تشخیص سنّت پیامبر(ص) را بیان فرموده است. در آنجا که می‌فرماید: «اَلرَّدُّ إِلَى اللّٰهِ: اَلْأَخْذُ بِمُحكَمِ كِتابِهِ وَ الرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ اَلْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجامِعَةِ غَيْرِ الْمُفَرِّقَةِ.»(نهج البلاغة؛ نامهٔ امام به مالک أشتر نخعي)(برگرداندن به خدا پیروی از محکمات کتاب و برگرداندن به رسول پذیرفتن سنّت اوست که همه را با یکدیگر متّحد و جمع می‌کند و پراکنده نمی‌سازد.)

برخی در برابر دعوت به کتاب خدا می‌گویند: «**منحرفینی چون خوارج هم به قرآن استناد می‌کردند و آن را قبول داشتند! بنابراین کتاب و سنّت به تنهایی نمی‌تواند موجب اتّحاد مسلمین باشد!**»

باید دانست که پندارهای باطل و اعمال زشت خوارج هرگز مطابق کتاب خدا و سنّت پیامبر(ص) نبود و هرگز آنان تسلیم حکم خدا و رسول(ص) نبودند. آنان متعصّبینی بودند که عقاید باطل خود را به قرآن تحمیل می‌کردند و برداشت غلطی از آیات قرآنی داشتند لذا امام علی(ع) در پاسخ به شعار «لا حُكمَ إِلاّ لِلّٰهِ.» آنان فرمود: «كَلِمَةُ حَقٍّ يُرادُ بِهَا الْباطِلُ.» یعنی: «سخن حقّی بر زبان می‌آورند ولی ارادهٔ باطلی از آن دارند و در محاجّهٔ با آنان به قرآن و سنّت استناد فرمودند و دلیل قرآنی برایشان آوردند ولی همانطور که در ابتدای این مقدّمه عرض شد هر کسی شایستگی و لیاقت هدایت را ندارد و خداوند بر دل‌های معاندان و لجوجان مهر زده و هرگز حقیقت را درک نخواهند کرد.

در پاسخ دوستان

«إِنّا أَنْزَلْنا إِلَيْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکُمَ بَيْنَ النّاسِ بِما أَراکَ اللّهُ وَ لاتَکُنْ لِلْخائِنينَ خَصيماً وَ اسْتَغْفِرِ اللّهَ؛ إِنَّ اللّهَ کانَ غَفُوراً رَحيماً»(نساء: ۱۰۶ و ۱۰۷)

«به راستی ما بر تو کتاب را به حقّ نازل کردیم تا اینکه بین مردم با آنچه خدا به تو نمایانده حکم کنی؛ پس مدافع خائنین مباش و از خدا آمرزش خواه که خداوند آمرزنده و مهربان است.»

برادران عزیز: شما به شأن نزولی که در تفسیر **«بیان معانی در کلام ربانی»** ذیل آیهٔ فوق آمده، اشکال کرده و نوشته‌اید: «**نُعمانی** در تفسیر خود با ذکر سلسله سند تا آنجا که به امام صادق(ع) می‌رسد، از قول امام صادق(ع) از امیرالمؤمنین(ع) شأن نزولی را آورده که سه نفر منافق (بشر، بشیر و مبشّر) از خانهٔ یکی از أنصار، اشیائی را دزدیده و آن را به یک مسلمان صالح و شجاع و فقیری نسبت می‌دهند...برادرزادهٔ آن مسلمان مال باخته نزد رسول خدا(ص) رفته و اعمال سوء آن برادران منافق را به پیامبر(ص) می‌گوید و در مقابل افراد قبیلهٔ آن افراد بدکردار، خدمت پیامبر(ص) آمده و از آن جمع، فردی بلیغ و سخنور به حمایت از آن سه برادر منافق شروع به سخن نموده و ادّعا می‌کند که برادرزادهٔ آن مسلمان مال‌باخته، به آن سه برادر تهمت دزدی زده است...پیامبر به نمایندهٔ آن قبیله فرمود: **«إِنْ کانَ ما قُلْتَهُ حَقّاً، فَبِئْسَ ما صَنَعَ.»** یعنی: «اگر آنچه که تو گفتی حقّ باشد، آن فرد کار بدی انجام داده است.» برادرزادهٔ آن مسلمان مال‌باخته از این موضوع غمگین و ناراحت می‌گردد و بعد از آن آیات مورد نظر نازل می‌شود.»

اوّلاً به نظر ما فهم و درک معانی آیات نباید منوط و موکول به دانستن شأن نزول باشد؛ زیرا در این صورت شأن نزول‌های مختلف ممکن است انسان را از معنای حقیقی آیه منحرف و گمراه نموده و به جای رفع اختلاف، ایجاد اختلاف نماید؛ مگر اینکه شأن نزول، مطابق با نصّ و ظاهر قرآن بوده و در راستای آن باشد که

در این صورت در بالا بردن اطّلاعات ما کمک می‌کند. خلاصه اینکه عدم اطّلاع از شأن نزول، آیه را معطّل نمی‌گذارد.

ثانیاً اینکه مرقوم داشته‌اید شأن نزول مورد نظر شما از تفسیر **نعمانی**، سلسله سندش به حضرت امام **صادق**(ع) می‌رسد، صحیح نیست. اینجانب شما را به مراجعهٔ مجدّد به آن تفسیر دعوت می‌کنم تا ملاحظه نمایید که شأن نزول مذکور در آن تفسیر، بدون سند ذکر شده است.

ثالثاً شأن نزولی که مفسّر بزرگ شیعه، یعنی **شیخ طبرسی** در تفسیر «**مجمع البیان**» و نیز **علاّمهٔ طباطبائی** در «**المیزان**» آورده، با شأن نزول مورد نظر شما تفاوت دارد.

در **مجمع البیان** آمده است: «وقتی فرد مال‌باخته «**رفاعة بن زید**»، موضوع را به برادرزاده‌اش «**قتادة بن نعمان**» که از **بدریّون** بوده است، گفت، او (**قتادة**) بعد از تجسّس و تحقیق نزد **رسول خدا**(ص) آمد و جریان سرقت را از منزل عمویش به آن حضرت عرض کرد و **رسول خدا**(ص) فرمود: «**أَنْظُرُ فِي شَأْنِكُمْ**.» در این میان «**اسیر بن عروة**» که از خویشان آن گروه منافق بود، وقتی این را شنید گروهی را جمع کرد و نزد **رسول خدا**(ص) شتافت و به آن حضرت گفت: «**قتاده** و عمویش به خانوادهٔ محترم و با حسب و نسب ما تهمت دزدی زده و...و برگشت و سپس وقتی که **قتاده** نزد **رسول خدا**(ص) آمد تا با او صحبت کند، **رسول خدا**(ص) از او روی گرداند و مانع صحبتش شد و فرمود: «به اهل بیت با حسب و نسبی تهمت زشتی زدی و چیزی می‌گویی که سزاوار نیست»؟؟؟(و در تفسیر **المیزان** به نقل از تفسیر **قمّی** اضافه کرده است که: «...**وَ عاتَبَهُ شَدیداً فَاغْتَمَّ قِتادَةُ مِنْ ذٰلِکَ**.» یعنی: (...و **پیامبر**(ص) او را شدیداً مورد عتاب قرار داد و **قتاده** از این موضوع غمگین شد.) سپس **قتاده** از نزد **رسول خدا**(ص) برخاست و به سوی عمویش برگشت و گفت: کاش مرده بودم و با **رسول خدا**(ص) صحبت نمی‌کردم که به من چیزی گفت که دوست نداشتم و عمویش **رفاعه**(فرد مال‌باخته) گفت: «**اَللّٰهُ الْمُسْتَعانُ**.» یعنی: «باید از خدا کمک خواست.» و سپس آیات مذکور نازل شد. وقتی خبر به سردستهٔ آن

منافقان(بشر یا بشیر) رسید که آیاتی دربارهٔ او نازل شده، به مکّه گریخت و به مشرکین پیوست.

ضمناً شیخ طبرسی شأن نزول دیگری نیز آورده که: «آن منافقان، دزدی را به یک فرد یهودی نسبت دادند و همراه با آن فرد یهودی نزد رسول خدا(ص) به شکایت آمدند...رسول خدا(ص) تصمیم گرفت که یهودی را کیفر نماید، آنگاه آیهٔ شریفه نازل شد.»

در تفسیر «المیزان» شأن نزول دیگری آمده که: «مردی، زرهی را دزدیده و این عمل را به یک فرد یهودی نسبت داد. فرد یهودی به پیامبر(ص) عرض کرد: «یا اُباالقاسم به خدا قسم من آن را ندزدیده‌ام و به من تهمت زده شده است.» همسایگان مرد سارق از او حمایت کرده و دزدی را به یهودی نسبت دادند و گفتند: «این فرد یهودی پلید، به خدا و بر آنچه تو آوردی کفر می‌ورزد.» تا اینکه رسول‌خدا(ص) به آن مرد یهودی سختانی را گفت و خداوند پیامبر(ص) را مورد عتاب قرار داد و فرمود:«إنّا أنْزَلْنا...»

همان طور که ملاحظه می‌فرمایید شأن نزول نقل شده در تفاسیر علمای بزرگ شیعه همچون مجمع البیان طبرسی، المیزان علامهٔ طباطبائی و تفسیر قمّی نیز یکسان نمی‌باشد ولی در همهٔ آن شأن نزول‌ها آنچه یکسان است، جنبهٔ بشری پیامبر(ص) و تحت تأثیر قرار گرفتن آن حضرت است که موجب نزول وحی الهی و روشن شدن حقیقت می‌گردد و بدین صورت رسول خدا(ص) را مصون از خطا می‌دارد.

چنانچه بدون پیش فرض در آیات دقّت شود نکات زیر جلب نظر می‌کند:

خطاب آیات به پیامبر(ص) است و به او می‌فرماید:

ما قرآن را به تو نازل کردیم.

تا بین مردم آن طور که خدا ارائه داده حکم نمایی.

پس مدافع خائنین مباش. (اگر احتمال آن [و لو سهواً] نباشد ذکر آن، چه لزومی دارد؟)

از خدا طلب مغفرت کن (اگر حتّیٰ ترک أولیٰ و اشتباهی صورت نگرفته یا به ذهن خطور نکرده [البتّه به سهو، نه به عمد] چرا فرموده از خدا طلب مغفرت کن؟)

ضمناً در آیهٔ ۱۱۳ نساء نیز می‌فرماید:

«وَ لَوْلا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَیْکَ وَ رَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ یُضِلُّوکَ...»(و اگر فضل خدا بر تو نبود، گروهی از آنان قصد داشتند تو را گمراه نمایند...)

فضل خدا همان نزول آیات ۱۰۵ و ۱۰۶ می‌باشد که جلوی سوء نیّت آن گروه منافق را گرفت. همان طور که در سورهٔ شریفهٔ إسراء می‌فرماید: **«وَ لَوْلا أَنْ ثَبَّتْناکَ لَقَدْ کِدْتَ تَرْکَنُ إِلَیْهِمْ شَیْئاً قَلیلاً...»**(إسراء: ۷۴)(و اگر تو را استوار نمی‌داشتیم، نزدیک بود اندکی به آنها متمایل شوی...) چنانچه بگویند: «آری، اگر لطف خدا شامل کسی نباشد، مسلّماً گمراه شده و به بی‌راهه می‌افتد.» جواب این است که در آن صورت باید می‌فرمود: اگرلطف خدا نبود و ما تو را ثابت قدم نمی‌کردیم گمراه می‌شدی و کاملاً به آنها متمایل می‌گشتی، نه اینکه بفرماید: «اندکی» به آنها متمایل می‌شدی. (به قید اندکی توجّه شود.)

* * *

دوستان عزیز:

همان‌طور که حضوراً عرض کردم: شأن نزولی که شما در مورد آیهٔ ۱۰۵ سورهٔ نساء از تفسیر نعمانی نقل فرموده‌اید نیز تأیید می‌کند که رسول خدا(ص) علم «ما کان و ما یکون» نداشته زیرا طبق این روایت پیامبر(ص) به نمایندهٔ آن قبیله که با سخنوری و خرافی خواسته بود حقّ را ناحقّ جلوه دهد فرموده: **«إِنْ کانَ ما قُلْتَهُ حَقّاً فَبِئْسَ ما صَنَعَ.»** یعنی: «اگر آنچه تو گفتی حقّ باشد آن فرد کار بدی انجام داده است.» برادرزادهٔ آن مسلمان مال‌باخته از این موضوع غمگین و ناراحت می‌گردد و بعد از آن آیات مورد نظر نازل می‌شود.(تفسیر نعمانی، صفحهٔ ۹۴-۹۲)

در اینجا سؤال این است: چرا رسول خدا(ص) جمله‌اش را با حرف شرط «اگر» شروع فرموده و چرا برادرزادهٔ آن مسلمان مال‌باخته از این موضوع غمگین و

ناراحت شده است؟ چرا آن فرد منافق (نمایندهٔ قبیله) با سخنوری و حرّافی خواسته بود حقّ را ناحقّ جلوه دهد؟

پاسخ این است: نه آن فرد مؤمن و نه آن منافق هیچ کدام معتقد نبودند که رسول خدا(ص) علم غیب دارد و گر نه، نه آن منافق جرأت سخنوری به ناحقّ را داشت و نه آن مؤمن از این موضوع غمگین و ناراحت می‌شد و همچنین رسول خدا(ص) نیز جمله‌ای نمی‌فرمود که موجب ناراحتی فرد مؤمن مدافع حقّ گردد و سپس آیات مورد نظر نازل شود و حقیقت را روشن سازد!

ولی شما دلائل اینجانب را نپذیرفتید و به عقیدهٔ خودتان مبنی بر علم غیب داشتن حضرت رسول اکرم(ص) اصرار داشتید. من به آیهٔ شریفهٔ ۱۸۸ سورهٔ أعراف اشاره کردم که می‌فرماید: «وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ ٱلْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ ٱلْخَيْرِ وَ مَامَسَّنِيَ ٱلسُّوءُ...» اظهار داشتید: آری پیامبر خدا(ص) به طور مستقلّ و به طور ذاتی علم غیب نداشت ولی به تعلیم الٰهی چرا.

عرض کردم آیه می‌فرماید: «اگر علم غیب داشتم خیر بسیار فراهم می‌آوردم و به من هیچ بدی و گزندی نمی‌رسید...» یعنی حالا که می‌بینید بدی نیز به من می‌رسد بنابراین واضح است که من علم غیب ندارم. به عبارت «عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ.»(نساء:۱۱۳) استناد کردید و اظهار داشتید: به دلیل این آیه خداوند هر آنچه را که پیامبر(ص) نمی‌دانست و برای او مجهول بود به‌او تعلیم داده بنابراین پیامبر(ص) علم غیب داشته و همه چیز را می‌دانسته منتهیٰ مأمور به استفاده از آن علم نبوده است.

اوّلاً به چه دلیل می‌گویید پیامبر خدا(ص) مأمور به استفاده از علمی که خداوند به او داده نبوده است؟! در حالی که آیهٔ شریفه می‌فرماید: «بگو...اگر علم غیب داشتم (و می‌دانستم)...هیچ بدی و گزندی به من نمی‌رسید.» یعنی از دانشم استفاده می‌کردم و مانع از رسیدن بدی به خود می‌شدم!

ثانیاً دانستن همه چیز و علم غیب داشتن با توقّف انسان همراه است و انگیزهٔ حرکت و تلاش در راه تکامل را از انسان می‌گیرد. پیامبر(ص) نیز اگر چه در درجهٔ

اعلای تکامل بوده است امّا به حکم مخلوق بودن در مسیر تکاملی به سوی بی‌نهایت حرکت می‌کند و عباداتش مقام او را بالاتر می‌برد همچنانکه قرآن کریم می‌فرماید: «وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَكَ؛ عَسىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً.»(اسراء:۷۹)(و پاسی از شب را به خواندن نماز شب بیدار باش که این برای تو افزون است؛ باشد که خداوندت تو را به جایگاهی ستوده رساند) و نیز به پیامبر(ص) دستور می دهد که: «قُلْ: رَبِّ زِدْني عِلْماً.»(طٰه:۱۱۴)(بگو: خدایا مرا دانش افزای.»

ثالثاً همانطور که عرض کردم ترجمه و برداشت شما از آیهٔ شریفه صحیح نمی‌باشد زیرا «ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ.» به معنی همهٔ مجهولات عالم نیست. عین این عبارت در مورد مؤمنین نیز آمده است: «وَ يُعَلِّمُكُمْ ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ.»(بقرة:۱۵۱)(و به شما آنچه را که نمی‌دانستید می آموزد.) و «عَلَّمَكُمْ ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ.»(بقرة:۲۳۹)(به شما آنچه را که نمی‌دانستید آموخت) همچنین همین عبارت در مورد انسان به طور عام آمده است: «عَلَّمَ الإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ.»(عَلَق:۵)(به انسان آنچه را که نمی‌دانست آموخت.)

اگر ترجمه و برداشت شما صحیح باشد آن وقت باید بگوییم همهٔ مؤمنین مخاطب آیهٔ ۱۵۱ و ۲۳۹ بقره همه چیز را می‌دانند و همچنین طبق آیهٔ ۵ سوره علق هر انسانی عالم به غیب است!!

برادران عزیز به شما عرض کردم اگر همه چیز را و همهٔ مجهولات را (همانطور که شما تصوّر داشتید) خداوند به پیامبر(ص) تعلیم داده است:

۱ ـ پس همان طور که قبلاً عرض شد چرا به او دستور می دهد که: «بگو: خدایا مرا دانش افزای.»(قُلْ: رَبِّ زِدْنِي عِلْماً.)(طٰهٰ:۱۱۴)؟

۲ ـ چرا در چند جای قرآن با کلمهٔ «لِمَ» او را مورد مؤاخذه قرار می‌دهد؟ مانند: «...لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ...؟!»(توبة:۴۳)(...چرا به آنان اجازه دادی...؟!) و یا «...لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللّٰهُ لَكَ...؟!»(تحریم:۱)(...چرا آنچه را خدا برای تو حلال کرده [بر خود] حرام می‌کنی؟!»

۳ـ چرا در آیهٔ ۲۳ و ۲۴ سورهٔ کهف خطاب به پیامبر(ص) می‌فرماید: «وَ لاتَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إنّي فاعِلٌ ذٰلِکَ غَداً ـ إلاّ أنْ يَشاءَ اَللّٰهُ وَ اذْكُرْ رَبَّکَ إذا نَسيتَ...»(و در بارهٔ هیچ چیز مگو فردا آن را انجام می‌دهم ـ مگر آنکه [اضافه کنی] اگر خدا بخواهد و چون فراموش کردی، خداوندت را به یاد آر...)

۴ـ چرا در آیهٔ ۷۴ و ۷۵ سورهٔ إسراء می‌فرماید: «وَ لَوْلا أنْ ثَبَّتْناکَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إلَيْهِمْ شَيْئاً قَليلاً ـ إذاً لَأذَقْناکَ ضِعفَ اَلْحَياةِ وَ ضِعْفَ اَلْمَماةِ...!!»(و اگر تو را ثا بت قدم نمی‌کردیم نزدیک بود اندکی به آنها متمایل شوی ـ در آن صورت عذاب دو چندان زندگی و مرگ [دنیا و آخرت] را بر تو می چشاندیم...!!)

آری همهٔ انبیای الٰهی تعلیم یافته از سوی خدای متعال بودند. خداوند همان گونه که پیامبر عظیم الشأن اسلام(ص) را به عنوان الگو و شاهد و اسوه برای مؤمنین معرّفی می‌کند در مورد سایر پیامبران نیز می‌فرماید: «...فَبِهُديٰهُمُ اقْتَدِهْ...»(أنعام: ۹۰)(...پس راه راست ایشان را پی گیر...) «وَ جَعَلْناهُمْ أئِمَّةً يَهْدُونَ بِأمْرِنا...»(أنبياء: ۷۳)(و ما آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند...) و خصوصاً حضرت إبراهیم(ع) را نیز اُسوه و الگو معرّفی می‌کند ولی در عین حال «دانستن غیب» را از پیامبران گذشته نفی می‌کند و می‌فرماید در روز قیامت نیز تمام پیا مبران اقرار خواهند کرد که خدایا فقط تو «عَلاّمُ الغُيوب» هستی.(مائدة: ۱۰۹) و حضرت عیسیٰ(ع) نیز همین را اقرار خواهد کرد (مائدة: ۱۱۶) و نیز خداوند می‌فرماید: «قُلْ: لايَعْلَمُ مَنْ فِي اَلسَّمٰواتِ و اَلأرْضِ اَلْغَيْبُ إلاّ اَللّٰهُ.»(نمل: ۶۵)(بگو: هیچ کس در آسمان‌ها و زمین غیب نمی‌داند جز اَللّٰه)[نه مَلِک مقرّبی و نه نبیّ مرسلی.]

برخی از افراد ممکن است چنین تصوّر نمایند که چگونه ممکن است چیزی را مردم عادّی بدانند ولی پیامبر خدا(ص) که تعلیم یافته از سوی خداست و «رَحمَة لِلعالَمین» بوده و اسوه و الگوی مؤمنین است و بشیر و نذیر و منذِر و هدایتگر مردم بوده و به معراج رفته است؛ صاحب «خلق عظیم» است؛ شاهد و سراج منیر است؛ امان از عذاب است... و به قول حضرت علی(ع) «امام المتّقین» است؛ از آن بی‌اطّلاع

باشد؟! آیا این تحقیر پیامبر(ص) نیست؟!

در پاسخ به این گونه افراد باید گفت: دانستن هر چیزی برای انسان و پیامبر(ص) حُسن نیست. خداوند آنچه برای هدایت مردم لازم است به پیامبرش محمّد مصطفیٰ(ص) تعلیم داده است؛ نه هر چیزی را.

در سوره نمل طیّ آیات ۲۰ تا ۲۲ می‌فرماید: حضرت سلیمان(ع) گفت: «...چرا هُدهُد را نمی‌بینم؟...اگر دلیل روشنی بر غیبتش نیاورد او را تنبیه کرده یا می‌کُشم.» هُدهُد نیز می‌دانست که سلیمان نبیّ(ع) علم غیب ندارد لذا به او گفت: «به چیزی دست یافتم که تو به آن دست نیافتی.» حال آیا این مطلب می‌رساند که نَعوذُ بِاللّه هُدهُد مقامش از حضرت سلیمان(ع) بالاتر است؟!

اگر حضرت موسیٰ(ع) علم غیب داشت وقتی از کوه طور برگشت و گوساله پرستی قوم خود را دید ریش برادرش هارون(ع) را نمی‌گرفت و نمی‌کشید که چرا جلوی گوساله پرستی‌شان را نگرفتی و او هم برگردد و بگوید: «ریشم را رها کن؛ ترسیدم بگویی: بین بنی‌إسرائیل تفرقه ایجاد کردی.» و بگوید: «من وظیفه‌ام را انجام دادم تا حدّی که نزدیک بود قوم، مرا بکشند.»(به آیات ۹۲ تا ۹۴ سورهٔ طٰهٰ و ۱۵۰ أعراف رجوع شود.) در حالی که می‌دانیم حضرت موسیٰ(ع) و حضرت هارون(ع) هر دو از پیامبران برگزیدهٔ خدا و تعلیم یافتگان الٰهی بودند. اگر حضرت نوح(ع) علم غیب داشت از خداوند در خواست نجات پسرش را نمی‌کرد که خداوند به او بفرماید: «فَلا تَسْئَلْنِ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ؛ إِنّي أَعِظُکَ أَنْ تَکونَ مِنَ الْجاهِلینَ.»(هود:۴۶)(آنچه که بدان علم نداری درخواست نکن؛ من تو را نصیحت می‌کنم از اینکه از جاهلان باشی.)

وقتی حضرت إبراهیم(ع) در مورد عذاب قوم لوط با خداوند مجادله می‌کرد خطاب می‌شود: «یا إِبراهیمُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذا؛ إِنَّهُ قَدْ جاءَ أَمْرُ رَبِّکَ وَ إِنَّهُمْ آتیهِمْ عَذابٌ غَیْرُ مَرْدُودٍ.»(هود:۷۶)(ای ابراهیم، از این [سخن] روی بگردان [و در گذر] که فرمان خدایت [در مورد عذاب قوم لوط] آمده و آنان را عذابی برگشت ناپذیر خواهد آمد.» و نیز همین حضرت إبراهیم(ع) فرشتگان خدا را نشناخت و برایشان

غذا آورد و وقتی دید غذا نمی‌خورند ترسید.(هود: ۷۰)

خداوند در سورهٔ عَبَس خطاب به پیامبر(ص) می‌فرماید: «أَمّا مَنِ اسْتَغْنىٰ ـ فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّىٰ ـ وَ ماعَلَیْکَ أَلاّیَزَّکّىٰ ـ وَ أَمّا مَنْ جاءَکَ یَسْعىٰ ـ وَ هُوَ یَخْشىٰ ـ فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهّىٰ؟!»(عَبَس: ۱۰ تا ۵)(امّا آن کس که بی‌نیازی جُست تو به او می‌پردازی؛ در حالی که اگر او پاکیزه نگردد وظیفه‌ای بر گردن تو نیست ولی آن کس که با شتاب نزد تو آمد در حالی که خشیت [از خدا] داشت تو نسبت به او بی‌توجّهی می‌کنی؟!)

اگر پیامبران علم غیب داشتند آن صحنه‌هایی که خداوند برای آزمایش پیامبران و ارتقاء معنوی و تکامل روحی آنان پیش آورده همه صحنه‌های نمایشی و بی‌اثر می‌شد. مثلاً اگر حضرت إبراهیم(ع) و حضرت إسماعیل(ع) می‌دانستند که پایان داستان قربانی به‌کجا می‌انجامد آن داستان دیگر چه پیامی می‌توانست داشته باشد؟!! یا اگر بگوییم امام علی(ع) در شب هجرت پیامبر(ص) وقتی در بستر آن حضرت خوابید می‌دانست که جان سالم بدر می‌برد جز اینکه فداکاری و ایثار او را کم‌رنگ بلکه بی‌رنگ کرده باشیم چه اثر دیگری بر آن مترتّب خواهد بود؟! (انصاف دهید کدام یک تحقیر است؟!)

نکتهٔ دیگری که شما یادآور شدید این بود که امام علی(ع) فرموده است: «سَلُوني قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُوني.» و این حکایت از آن دارد که آن حضرت همه چیز را می‌دانسته و گر نه چنین ادّعایی نمی‌کرده است. به شما عرض کردم اگر معلّمی سر کلاس درس به شاگردانش بگوید: «امروز جلسهٔ آخر است. هر سؤال و اشکالی که دارید بپرسید.» آیا او ادّعای «علم ما کانَ و ما یکونُ و...» نموده است؟! مسلّم است که در زمینهٔ درس مورد نظرش چنین پیشنهادی کرده است. هیچکس به اندازهٔ حضرت علی(ع) با پیامبر(ص) نبوده با آن همه استعداد و ایمان و تقوا؛ لذا بیش از همه از پیامبر(ص) آموخته و باید مردمی که کمتر آموخته‌اند و یا اصلاً پیامبر(ص) را ندیده‌اند، معارف و احکام دینی‌شان را در موارد مختلف از جمله در مورد سنّت پیامبر(ص) از او بپرسند و این به معنای ادّعای دانستن غیب نمی‌باشد.

به علاوه قبلاً هم اشاره کردم که همین امام همام(ع) در نامه‌ای به فرماندارش

منذر بن جارود می‌نویسد: «فَإِنَّ صَلاحَ أَبیکَ غَرَّنی مِنْکَ وَ ظَنَنْتُ أَنَّکَ تَتَّبِعُ هَدْیَهُ وَ تَسْلُکُ سَبِیلَهُ.»(نهج البلاغة:نامهٔ ۷۱) یعنی: «همانا شایستگی پدرت مرا نسبت به تو فریب داد[1] و تصوّر کردم که تو نیز راه هدایت او را دنبال می‌کنی.» آیا جملات فوق نشانگر علم به همهٔ مجهولات عالم است؟! اگر بگویید به اعتبار خودش نمی‌دانسته ولی به اعتبار الٰهی می‌دانسته جواب خواهید شنید در این صورت دیگر نوشتن عبارت «مرا فریب داد» و «تصوّر کردم» معنایی نداشت و اگر بگویید می دانسته ولی مأمور نبوده از آن علم و آگاهیش استفاده کند پاسخ این است که این سخن عاقلانه به نظر نمی‌رسد. اگر بگویید حضرت نمی‌توانسته قصاص قبل از جنایت بکند در این صورت پاسخ این است که اینجانب هم منظورم این نبود که قصاص قبل از جنایت کند بلکه می‌توانست فرد شایسته‌تری را انتخاب کند.

همین امام بزرگوار(ع) در نامهٔ دیگری(نهج‌البلاغه:نامهٔ ۴۰) به یکی دیگر از کارگزارانش نوشته است: «فَقَدْ بَلَغَنی عَنْکَ أَمْرٌ؛ إِنْ کُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسْخَطْتَ رَبَّکَ وَ عَصَیْتَ إِمامَکَ.» یعنی: «از تو به من خبری رسیده؛ اگر آن را انجام داده باشی خداوندت را به خشم آورده و امامت را نافرمانی نموده‌ای...» با این که خبر به حضرت رسیده، باز می‌فرماید: «اگر مرتکب شده باشی!»

برادران عزیز: تا کی می‌خواهیم تصوّرات خودمان را به اسلام و پیامبر(ص) و امام(ع) نسبت دهیم؟!

البتّه نکات دیگری نیز بین ما مطرح شد. از جمله این که در مورد آیهٔ شریفهٔ: «عَفَی اللّٰهُ عَنْکَ؛ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ؟» اظهار داشتید: اگر چه ظاهراً خطاب

---

۱ - بعد از ترجمهٔ عبارت فوق از نهج‌البلاغه به‌نظرم رسید که دوستان مخالف ما احتمالاً همین یک کلمه را گرفته و زیر آن خط کشیده و عَلَم خواهند کرد که: نویسنده، امام علی(ع) را یک فرد ساده و عامی و تحت تأثیر دیگران تصوّر کرده و او را خطاکار و فریب‌خورده معرّفی نموده؛ ای مردم ببینید این‌ها چه ترفند و شیطنتی به‌کار می‌برند!! خواستم «فریب داد» را به «مغرور کرد» برگردانم، ولی دیدم که فیض‌الاسلام نیز همین گونه ترجمه کرده است!!!

به پیامبر(ص) است ولی در حقیقت عتاب به منافقین است نه پیامبر(ص)؛ زیرا در آیهٔ ۴۶ سورهٔ توبه فرموده است: «...وَ لٰكِنْ كَرِهَ ٱللّٰهُ ٱنْبِعاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَ قيلَ ٱقْعُدُوا مَعَ ٱلْقاعِدينَ.»(...و لیکن خداوند انگیخته و بسیج شدن آنان را ناپسند داشت و آنها را [از بیرون شدن] باز داشت و گفته شد که با نشستگان بنشینید.) وقتی خداوند خودش نمی‌خواسته و از شرکت آنها در جنگ بیزار بوده و خودش آنها را باز داشته چگونه به پیامبر(ص) عتاب کند که چرا به آنها اجازهٔ عدم حضور در جنگ را دادی؟!

امّا پاسخ اظهارات فوق: در آیهٔ شریفهٔ ۴۳ سورهٔ توبه بیشتر دقّت کنیم که می‌فرماید: «عَفَى ٱللّٰهُ عَنْكَ، لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ؟ حَتّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ ٱلَّذينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ ٱلْكاذِبينَ.»(خداوند از تو در گذرد؛ چرا به آنها اجازه [معافیّت از جنگ] دادی؟ تا اینکه راستگویان بر تو آشکار می‌شدند و دروغگویان را می‌شناختی.) یعنی این که: نباید بدون بررسی دلائلشان به آنها اجازهٔ معافیّت از جنگ می‌دادی تا آنهائی که دروغگو و منافق بودند شناخته می‌شدند زیرا آنها اصلاً قصد خروج نداشتند و اگر هم اجازه نمی‌دادی، نمی‌آمدند و رسوا می‌گشتند و نفرموده است: «آنها باید حتماً به جنگ می‌آمدند و تو چرا با اجازه دادنت مانع به جنگ آمدن آنها شدی؟» که با آیهٔ ۴۶ سورهٔ توبه در تضادّ باشد و اتّفاقاً آیهٔ ۴۶ سورهٔ توبه نیز درست در تأیید همین مطلب است که می‌فرماید: «وَ لَوْ أَرادُوا ٱلْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَ لٰكِنْ كَرِهَ ٱللّٰهُ ٱنْبِعاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَ قيلَ ٱقْعُدُوا مَعَ ٱلْقاعِدينَ.»(و اگر ارادهٔ خروج داشتند ساز و برگ آماده می‌ساختند [اجازهٔ خروج بهانه بود. آنها اصلاً نمی‌خواستند در جنگ شرکت کنند] و لیکن خداوند از بسیج شدن و آمدن آنها کراهت داشت و آنها را [از شرکت در جنگ] باز داشت و به آنها گفته شد که با نشستگان بنشینید.)

یعنی این که این عدم توفیق که نتیجه و بازتاب اعمال منافقانه آنان بود، یک قانون و سنّت الٰهی است. لذا خداوند متعال آن را به خود نسبت داده؛ کما این که در جاهای مختلف إضلال گمراهان را که نتیجهٔ اعمالشان است به خود نسبت می‌دهد.

خلاصه این که: خداوند متعال نفرموده که: «چرا به آنها اجازهٔ معافیّت از جنگ دادی؟» و از طرفی بفرماید: «من خود دوست نداشتم آنها در جنگ شرکت کنند.»

بلکه فرموده است: «چرا به آنها اجازه دادی؟ باید اجازه نمی‌دادی تا شناخته شده و رسوا می‌شدند؛ زیرا آنها نمی‌خواستند در جنگ شرکت کنند و این عدم توفیقشان هم خواست خدا بود. «شرکتشان در جنگ نه تنها سودی نداشت بلکه موجب فتنه و فساد نیز می‌شد.»(مضمون آیهٔ ۴۷ سورهٔ توبة)

* * *

آیا وقت آن نرسیده که **یهودیان** به جای تعصّب نسبت به **موسیٰ(ع)** و پیروی از **فرعون**، پیرو حضرت **موسیٰ(ع)** باشند؟

آیا وقت آن نرسیده که **مسیحیان** به خود آمده و از غلوّ دربارهٔ **عیسیٰ(ع)** خودداری کرده و به جای پیروی از **امپراطور**، پیرو واقعی **عیسی بن مریم(ع)** باشند؟!

آیا وقت آن فرا نرسیده که **مسلمین** اختلافات خود را کنار نهاده و تسلیم کتاب خدا و **سنّت پیامبر(ص)** باشند و به جای پیروی اسمی از شخصیّت‌های بزرگ، عملاً در راه آنان گام بردارند؟

و به قول خداوند متعال: «**أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ وَ ما نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ**؟!...»(حدید:۱۶)(آیا هنگام آن نرسیده که دل‌های مؤمنین در برابر ذکر خدا و آنچه از حقّ نازل شده خاشع و خاضع گردد؟!...)

آیا وقت آن نرسیده که **مسلمین** از تهمت زدن به یکدیگر (بر اساس روایتی بی‌اساس و ضدّ قرآن) دست بردارند و به این سخن خداوند متعال که می‌فرماید: «**وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلىٰ أَلّا تَعْدِلُوا، اِعْدِلُوا، هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ.**»(مائدة:۸)(و دشمنی با قومی شما را به بی‌عدالتی [در مورد آنان] وادار نکند؛ [در هر حال] عادل باشید [که] آن به تقوا نزدیک‌تر است.) گوش دل فرا دهند و عمل کنند؟

آیا این سخن خداوند متعال که می‌فرماید: «**لاتَغْلُوا في دينِكُمْ.**»(در دینتان غلوّ و زیاده‌روی نکنید) فقط برای غیر مسلمانان است؟! آیا فکر نمی‌کنید غلوّ و زیاده‌روی درمورد پیامبران و شخصیّت‌های دینی و فوق بشر معرّفی کردن آنان

حداقل یکی از علّت‌هایش این بوده که خود را بالاتر و برتر از دیگران جلوه دهند و مردم را به اطاعت کورکورانهٔ خود وا دارند؟!

بهانهٔ مخالفین پیامبران این نبوده که او بشر است و خطا می‌کند بلکه می‌گفتند: بشر است و نیازمند و برای رفع نیاز خود غذا می‌خورد؛ راه می‌رود؛ چرا گنجی ندارد؟ چرا باغی ندارد؟(اشاره به آیات ۷ و ۸ سورهٔ فرقان) و خداوند در آیه ۲۰ سورهٔ فرقان به شبههٔ آنان پاسخ می‌دهد: «وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنَ ٱلْمُرْسَلينَ إِلاّ إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ ٱلطَّعامَ وَ يَمْشُونَ فِي ٱلأَسْواقِ...»(و ما پیش از تو هیچ رسولی را نفرستادیم مگر این که آنها هم غذا می‌خوردند و در بازارها راه می‌رفتند.) آنها هم فوق بشر نبودند. همه جا حضور نداشتند. آنها هم نیازمند بودند. نه مَلَک بودند و نه صفات الٰهی داشتند. امّا بهانه‌گیران (آگاهانه) و عوام به تحریک آنان و به طور ناآگاهانه انتظار داشتند: پیامبر فوق بشر باشد. نیازمند نباشد. همه چیز را بداند. هر کاری از او بر آید و چون می‌دیدند غیر از این است ایمان نمی‌آوردند ولی همان‌ها بعد از پیامبران به آنها ایمان می‌آورند البتّه نه آن پیامبران بلکه شخصیّت‌های ساختهٔ ذهن خودشان و با آن خصوصیّاتی که خودشان می‌خواستند.

پذیرفتن مقامات الٰهی أنبیاء و فضائل والای آن بزرگواران بدین معنی نیست که به آنها صفات الٰهی را نسبت دهیم و آنها را «حاضِرٌ في كُلِّ مَكانٍ.» و «عارِفٌ بِما فِي ٱلضَّمائِرِ.» و ... بدانیم! و هر کس که نپذیرفت زود چماق تکفیر و تفسیق بر کشیده بگوییم: «این یک ترفند و شیطنت قدیمی است. این انکار فضائل و مقامات أنبیاء است؛ آن هم برای این که خطاهای خودشان را ناچیز شمرده و اعمال زشت خویش را توجیه کنند!!»

آیا این است روش تحقیق و نقد علمی؟!!!

«وَ ٱلسَّلامُ عَلىٰ مَنِ ٱتَّبَعَ ٱلْهُدىٰ.»

أَللّٰهُمَّ وَفِّقْنا بِالْعَمَلِ بِكِتابِكَ وَ سُنَّةِ نَبِيِّكَ(ص).

أَلْعَبْدُ ٱلرّاجي إِلىٰ رَحْمَةِ ٱللّٰهِ وَ غُفْرانِهِ

«رهنما»

آیا وقت آن نرسیده که **یهودیان** به جای تعصّب نسبت به موسیٰ(ع) و پیروی از فرعون، پیرو حضرت موسیٰ(ع) باشند؟

آیا وقت آن نرسیده که **مسیحیان** به خود آمده و از غلوّ دربارهٔ عیسیٰ(ع) خودداری کرده و به جای پیروی از امپراطور، پیرو واقعی عیسی بن مریم(ع) باشند؟!

آیا وقت آن فرا نرسیده که **مسلمین** اختلافات خود را کنار نهاده و تسلیم کتاب خدا و سنّت پیامبر(ص) باشند و به جای پیروی اسمی از شخصیّت‌های بزرگ، عملاً در راه آنان گام بردارند؟